

حاشیه‌ئی بريك انشعاب

انشعابی که به تازگی در جناحی از اقلیت فدائی صورت وقوع یافته صورتی به خود گرفته بدیع. یک جدال قلمی با خراش به برخی "اسرار"، پای گروهی دیگر هم به میان می آید و موضوع مجادله می شود. "ما" هم بی نصیب نمی مانیم. اتفاقی که افتاده، به هم خوردن پیمان سامع و توکل است. هر دو وارث بار "امانتی" بزرگ - چنین می پندارند. در میانه، بهم می زنند. توکل، سعی می کند، "ابزار" محفل خود را نگه بدارد. و سامع، به خاطر سابقه دوستی با رجوی، ابزار روزنامه "مجاهد" را به کومک می طلبد. برای آن که قضیه جدی تلقی شود، باید شرح احوال داد. این دوازده ساله "مجاهد" می آید که "یتانسیل عظیمی" دارد - سامع می گوید از لحاظ "تاریخی"، توکل می گوید به طور "شخصی". مجاهد، کنار سامع قرار می گیرد و او را به "پرسابقه ترین" فدائی ملقب می کند. توکل هم باید تنها مظهر سازمان فدائی شود. صحنه با یک رخداد "عاطفی" شروع می شود: اخراج سامع از "سازمان". بعد، کنایه زنی به یکدیگر.

ولی مجاهدین، سوزی اصلی داستانند. خود در صحنه می آیند، خود نمائی می کنند و به جای تماشا می نشینند. برخی می گویند: نکنند خود کارگران باشند. برخی به طرف گیری برمی آید: از آن جاکه سامع به مجاهدین تقرب جسته "محکوم" شدن می است.

داستان می تواند با "اعلام" یک سازمان فدائی از جانب سامع خاتمه یابد. سازمانی که به شورا می پیوندد و یک رای در هیات مسئول آن کسب می کند. برای آن که اهمیت آن رای را "هموطنان" دریابند، سرگذشتی از خدمات سامع داده می شود.

ناید هم طور دیگری طی شود. ولی هر طور که باشد، نشان رسمی از این دوره است، فعلا، این چیزها "پاورقی" روزنامه های ما را می سازد. زمانی چیزهای دیگر بود.

خود را از این "قضایا" دور بداریم و به نقش قاضی، بر سر محکومیت این یا آن طرف، یا به نقش تماشاگر طرف دار ظاهر نگردیم؛ ولی آن چه اتفاق افتاده سوال های عمیق تری طرح می کند. اتفاق ساده است ولی محیط آن، محیط خود ما، دوره خود ما است. داستان یک قتل می تواند دستگاه پلیس و عدلیه را فاش کند و خود فراموش گردد.

به این خاطر، حاشیه‌ئی بر آن لازم است. اگر از کسی نامی برده می شود، قصد کوهش یا ستایشی در بین نیست. قضاوت اخلاقی را به خود بازی گران باز گذارده ایم. بر عهده می مانیم که درباره تقرب سامع به مجاهدین داوری کنیم. او چنین فکر و عزم کرده است. اما بر عهده می مانیم که رابطه بین اشخاص، وقایع و افکار را در یک فراخنای (conjoncture) سیاسی فراردهیم، تا آن جاکه چنین می توان.

در چهارم تیرماه ۱۳۶۲، مهدی سامع (بیژن) از "کردستان" نامه‌ئی به "دوست رزمنده" خود، مسعود رجوی، می نویسد - و اخراج خود و استعفای یکی رفیق خود را اطلاع می دهد: "رهبری تئوریک گرایش سکتاریستی حاکم بر سازمان ما" سرانجام با "خشم و غضب" برخلاف "اساسنامه" و به نحو "غیر اصولی" دست به "تصفیه" زده است. سامع از رجوی می خواهد که "مفاد" نامه به اطلاع مجاهدین برسد. به هر طریق که "صلاح" بدانند.

در ضمن، سامع با تکریم و اغراض مجاهدین، از عمل توکل، یعنی "افشای" مجاهدین بیزار می جوید. مقصود سرمقاله‌ئی توکل است در "کار" شماره ۱۶۶ به نام: "دوره بیشتر وجود ندارد". "مجاهد" ۱۶۰، نامه‌ئی سامع را همراه سرمقاله توکل منتشر می کند و معرفی نامه‌ئی هم از سامع، تحت عنوان "پرسابقه ترین عضو کمیته مرکزی" سفخا (یعنی، جناحی از اقلیت) به دست می دهد. بعد، در "مجاهد" ۱۶۱ مقاله‌ئی از سامع می خوانیم که پاسخی به سرمقاله‌ئی توکل است. در آن جا، دو نکته‌ئی اصلی بازگوشده: یکی این که، توکل "سکتاریست" است؛ دیگری این که، "دروغگو". برای آن که حکم خود را مدلل کند، شواهدی آورده است. از جمله، جریان "استعفای" "مستعفی" ها، و جریان انشعاب "تروتسکیست ها" (خود او، مایل به بکار بردن این لغت است).

می بینید که ما، برای دنبال کردن این "اتفاق" می باید به "مجاهد" رجوع کنیم.

هر بار که مسائل "چپ" در ادبیات غیر از پرده برون می افتد، باید به یک "نتیجه" رسید: تلاشی شهنوز، باید از "رسانه های گروهی" به برخی قضایای پی برد. وقتی مذاکره‌ئی مصطفی مدنی - فرخ نگهدار - بهشتی در مجله‌ئی جوانان منتشر شد، اولین علائم آشکار گردید. ولی در همه‌ئی این گونه "افشا" ها آن چه به چشم نمی خورد، تصویر درست از کل قضایاست؛ بلکه با "جریان" منطبق می شود که معرف و شافع آن است.

برای کسانی که خود ناظر به ودخیل در این قضایا بوده اند، این گونه شواهد، یادآور بی نکته‌هاست. آن ها با "بازیگران" و "صحنه ها" پی در پی برخورد کرده اند، و خود، اگر تجربه‌ئی از امور واقعی شامل آن داشته باشند، می توانند این "افشا" ها را به ضد خود بدل کنند. یعنی به یک آگاهی از چگونگی ماهوی امور.

به کسی که فرضاً قتل "افتخاری" را از زبان تبلیغات چپ‌های رژیم می شنود، نوعی واکنش "متقابل" دست می دهد: یکی "مقاومت" در مقابل انگیزه‌ئی تبلیغی، دیگر، ضعف در اعتماد به خود - چرا که به "منطق" واقعه آگاهی ندارد.

چنین است که بناگاه موجی از "سرخوردگی" برمی آید. جامعه‌ئی "نانویسا" که دلیل نمی طلبد. و به همین دلیل، فاقد "گذشته" می شود. و احساس کتمان حقایق را تعمیم می دهد، و بدین وسیله خود را کتمان می کند.

این جزئی است از روندی که افشاهای "متداول" بر آن پایه قرار می گیرند. بنا بر این، در خود "آوازه گران" و "مصلحت جویان" اند.

به طور مثال می بینیم، سامع در "مجاهد" فردی معرفی شده که در مبارزه علیه ماجراجویی "دارودسته" ی نگهدار به ختم "غائله" ی گنبد همت گماشت. این "ثبت" یکی از "خدمات" چنان انتخابات شده که با خود عمل کرد مجاهدین سازگار باشد.

حال اگر "غائله" ی گنبد شناخته نگردد و نقش جریان هبا پوشیده بماند، خدمت او آن طور ثبت می شود که معرفی. مهم، اما، نقش خود او نیست. معرفی این نقش کاملاً با یک جریان تاریخی بستگی دارد.

مجاهدین می نویسند که، در سازمان فدائی، بعد از قیام، "جریان انحرافی" راستی شکل گرفت که در آن هنگام، خسرو زادر "زورق چپ" پوشیده کرده بود. در اوایل سال ۱۳۵۸ که "درگیری ها" گنبد" پیش آمد، سامع به همراه "فدائی شهید محسن مدیر شانه چی" به رفع آن پرداخت و "نقش موثری" ایفا کرد و بدین وسیله، اختلاف آن "جریان انحرافی" شنا کرد.

می بینیم، درگیری های گنبد چگونه به آن "جریان انحرافی" متصل می شود و با آن، ختم درگیری ها توسط "دولت باز رگان" و برخی اعضای سازمان "توجیه" و تایید.

با این حال، توجیه این عمل، نمی تواند قابل نگوشت باشد؛ بلکه آن، ناشی از عقاید و مسلک سیاسی خاصی است. ایسین مسلک را "نهضت آزادی" پیش برده یه این یا آن گونه، ویژگی هائی یافته است.

ولی، باید گفت، طرح قضیه بدین گونه نادرست است. اول، باید دانست، درگیری های گنبد چه بودند؛ جریان انحرافی به چه نحو بود و رابطه اش با آن درگیری ها؛ آنگاه نقش سامع نسبت به هر دوی آن ها؛ وبعد، همه ی آن ها در پرتو جریان عمومی "سیاست". به هنگام درگیری های گنبد، (فروردین ماه ۱۳۵۸) یک نفر از سازمان فدائی در گنبد بود که در همان آغاز دستگیر شد. کسانی که در سنگرها می جنگیدند، خود اهلالی ترکمن بودند؛ برخاستی تحصیل کرده و بیشتر، دهقان - که به تازگی در شوراها گرد آمده بودند. درگیری، با تخریب اجتماع ترکمن ها آغاز شد. آن ها در بسار ه ی مساله ی زمین گفتگومی کردند. بعد، موضع گیری آغاز شد و جنگ، چند روز طول کشید. طرف دیگر، کمیته های اسلامی بودند و پاسداران - نی که به تازگی متشکل می شدند. اینان، از جانب ملایان بسیج شدند و، در آغاز، به تحریک دست زدند و بعد، درگیری وسیعی آغاز شد.

روز بعد از درگیری بود که "سازمان" از آن باخبر شد. جلسه یی برپا بود در باره ی روش برخورد به دولت صحبت می شد. "اختلاف"، یا ابهام، این بود که، "ماهیت" دولت چه هست؛ ایسین دولت بر آمده از "قیام بوده ها" ست. پس، نمی تواند "ضد خلق" باشد. اما، در عین حال، شواهد و بوزمر نشان می داد که، چندان خلقی هم نیست. باید این "معجون"، یا این پندار معجون را به صورت یک انگاره ی "تئوریک" بیان کرد. انگاره ی "دولت ملی" پرداخته شد. (در آن هنگام، مجاهدین یکسره از حاکمیت خلق به زعامت خمینی سخن می گفتند.) اولین نفر که به این نظر توجه کرد و آن را جذب کرد، فرخ نگهدار بود. او در ۲۵ بهمن ماه، در جلسه یی در دانشکده ی فنی، در حضور هواداران، به صراحت گفته بود: انقلاب ملی و دموکراتیک ایران به پیروزی رسیده است! در آن جلسه، مخالفت تا به ناسزا گوئی رسید. این سخن، دیگر بدین صورت بیان نشد. حال، ایده ی دولت ملی کار ساز ترمی نمود. در آن هنگام، سامع هم بر همین نظر بود. در جلسات آن زمان، بحث سامع با نگهدار بر سر "گذشته" "بمبدو نه حال". باری، وقتی خبر رسید، بحث قطع شد. خبر، نارسا و آشفته بود؛ در گنبد درگیری سختی پیش آمده است؛ مردم اسلحه به دست از خود دفاع می کنند؛ حکومت این مقاومت را به حساب فداثیان می گذارند؛ افراد حزب الله بر علیه فدائی نمایش می دهند.

حکومت، مقاومت ترکمن ها را به حساب فداثیان می گذارد؛ همین خبر کافی بود که، اضطراب برانگیزد. ترکمن ها قبیل از ابلاغ "استراتژی"، دشمن را شناخته بودند. این "سوء تفاهم" می باید بر طرف می شد.

پیش از آن، ولی، می باید "سوء تفاهم" حکومت را بر طرف می کردند؛ اولین کار تماس با طالقانی بود. طالقانی حاضر به گفتگو (تلفنی) با نگهدار نشد. اصول مالکیت که او در کتاب خود از آن ها مدافعه کرده بود ("اسلام و مالکیت") خدشه دار شده بود. حاجی شانه چی، ابلاغ کرد که طالقانی از این "خیانت" بر آشفته است. این دیگر بر پریشانی ها افزود. وقتی عنصر "رادیکال" دولت چنین بگوید، حساب باقی روشن است. هرگز، لحظه یی برای این تصور "رادیکالیسم" اندیشه نکردند. تنها مصلحت جوئی خود را بر ملا کردند.

اما این "سوء تفاهم" باید بر طرف شود. علی گشتگر، که در آن جلسه حاضر بود، پیشنهاد کرد: "بیائید به دولت امتیاز دهیم".

چهار امتیازی می توان داد؟ "هرا امتیازی که بخواهد" گشتگر می گفت. "مانند خلق سلاح خود".

گشتگر چنین بود. از روال "عادی" امور جان می گرفت و در شرایط "غیر عادی" رنگ می باخت. او مردم ملت بود. دقایق پیش، بیش از آن خبر، از اومی شنیدیم: اگر بگوئیم، دولت ملی است، آن وقت دشواری توان هواداران را راضی کرد که تجدید سازمان ارتش، و رفتارهای ارتجاعی را مشاهده می کنند. می توان گفت که این "حاکمیت" با دولت های سابق فرق می کند (در نامه ی سرگشاده سازمان به بازرگان هم چنین آمد). دارای وضع انتقالی است و ممکن است به تدریج "بورژوازی" شود.

این وجه نظر، اگر بتوان چنین نامید، بر روی میانجیگری تمایلات متعارض بنا شده. "اعتبار" فدائی "دستاورد" ی است که می باید حفظ شود؛ به هر قیمت. ولی این "عایق" برای جنگ داخلی ساخته نشده؛ خورد می شود و عناصر آن، در جریان های به غایت متناقض تحلیل می روند.

"اتفاق" گنبد اولین نشانه بود. منتها، نشانه یی که به صورت تشویش های آنی ظاهر شد و از اعمال آتی خبر می داد.

امتیاز "حفظ" سازمان را بگیریم و هرا امتیاز دیگری بدهیم. این متافیزیک "سیاست"، هنوز هم رد پای خورا به جان نهد. جدائی دوسونوست در نا خود آگاه، می باید به جدائی آن در "افکار عمومی" بدل شود.

فرخ نگهدار، امتیاز به "صرفه" یی پیشنهاد کرد؛ اخراج مسئول نگهدار اعلام کنیم. بدین وسیله، خود را از اجزای سه دور می داریم.

مجاهدین پیشدستی کرده بودند. شروع به نوشتن اطلاعیه یی کردند و اطلاع می دادند، در منطقه دفتر یا نماینده یی ندارند. از صحنه خارج ند؛ و به ترکمن ها (بعده فداثیان) هشدار می دادند که، "آلت دست" بقایای ضد انقلاب نگردند. "انحراف" از انقلاب "به رهبری امام خمینی" به سود "امپریالیسم" است.

چرا سازمان نمی تواند، "عالمین" در گیری را فاش کند؟ چرا خواهان عقب نشینی پاسداران نشود؟ این سوال ها در محیط مضطرب فقط خشم برمی انگیزت. ولی صدای ضعیفی از "بی اطلاعی" جمع از حقیقت قضیه سخن گفت. اگر مسئول گنبد خطائی نکرده باشد؟ اگر اعلام اخراج او موجب تحریک پاسداران به کشتن او گردد؟ در این جمع مستاصل، وقتی خبر رسید که دولت هیاتی به منطقه می فرستد، روزنه ی امید پدید آمد. "سازمان می تواند با آنان همراه شود." مذاکره با دولت آغاز شد. رفت و آمدها و گفت و گوها.

سازمان خود را "تبرئه" می کرد. آن جا، یک جنگ داخلی آغاز شده بود بر سر زمین. گرچه لحظه ها مناسب بود ولی واقعیت جز این نبود. در این جا سازمان و دولت، یکی فارغ از منازعه ی طبقاتی، دیگری بر آشفته از دستبرد به اصول مالکیت و زمین، در کنکاش بودند. سازمان، ایده ی جنگ "برادر کشی" را اختراع کرد که مستلزم حسن نیت طرفین بود.

سرانجام قرار شد که، هیات حسن نیت دولت با زرگان آتش بس را برقرار کنند. برای آن که ترکمن ها هم سلاح بوزمین بگذارند، لازم بود که نمایندگان فدائی مداخله کنند. پس افراد فدائی، که از لحاظ رسمی ما مورد دولت، باید انتخاب می شدند.

ما مورین دوجا نه انتخاب شدند؛ اشرف دهقانی، محسن شانه چی و مهدی سامع. مجاهدین نامی از اشرف دهقانی نبرده اند. گرچه آنان انتخاب شدند ولیکن، مبتکر کار خود نگهدار بود. با اشرف دهقانی، که در آن جلسه حاضر بود صحبت کرد، رهنمود ها داد و کار، ترتیب یافت.

صحبت بی ثمر آن جلسه، در این اقدام ثمر داد. ایسدهی دولت ملی تحقق یافت؛ دروای سرهمی "صاحب نظران"، روزنه خوش شب خوشی به دنبال داشت. به تدریج، رفع کدورت دولت چهره های کدر را گشاده می کرد. خبرهای پی در پی از کارهایات - چگونه با پاسداران سخن گفته اند و چگونه آتش غضب ترکمن ها را فرو نشانده - اند.

خبرهای خوش تری هم می رسید. گلوله های ترکمن ها، دلیری شان و زخم شان به حساب فدائیان گذاشته می شد. کردها همدلی بیشتر با فدائیان کردند. تحصیل کردگان عرب به ستاد آمدند و خواهان همراهی شدند. هواداران غرور و اراده بیشتر کردند و اعتقاد دی را سخ توپا فتند. خبرنگاران، بیشتر به ستاد دروای آوردند. علی گشتگر، کسه سخنگو بود، در مقام پاسخ، کلت خود را، که طرز کار آن نمی دانسته روی میز گذارد، بالحنی فاتحانه گفت: فدائیان مسلحانه در کنار "خلق زحمتکش" خواهند ایستاد. ۶۰۰ هزار ترکمن همراه فدائی ند. نمی دانم، خبرنگاری آن صحنه را گزارش کرده است یا نه؟ با چه تصویری؟ در آن هنگام، این "لطیفه"ی خودا بود.

پس "حسن تدبیر" سازمان به کار آمد. هم حسن نیت دولت خرید و هم بر اعتبار خود افزود.

دولت موقت پیام تشکر آمیزی فرستاد بابت حسن نیت فرستادگان سازمان - در عین حال، ما مورد دولت. طالبان هم آرام گرفته بود. این بار، گوشی تلفن در دستان نگهدار، بی فایده نمود.

"فرستادگان" هم از راه رسیدند. یکی از روزهای آخر - فروردین ماه ۱۳۵۸ بود که، جلسه ای از مسئولین برگزار شد. می باید، شرح سفر و برقراری آتش بس داده می شد. اشرف دهقانی گزارش کنار داد: سفری نتیجه نبوده است؛ مذاکره با دو طرف برای رفع "فائله"، ارجاع مساله ی زمین به کمیسیون رسیدگی دولت (هیات ۵ نفره وزارت کشاورزی، چند ماه بعد به منطقه رفت)، آزادی زندانیان از جمله مسئول سازمان. بدین گونه، اخراج مسئول "گنبد" از خاطر رفت و آرامش خاطر باز آمد.

سازمان فدائی در آستانه جدائی از مردم ترکمن "نجات" پیدا کرد. وحدت "برادرانه" که در جرعه ای جنگ داخلی می رفت که برپا دبرود، دوباره باز آمد. ولی آنان که میان ترکمنان منفعتی نداشتند، آزادانه تر نیت خود را برای می کردند. حزب توده که هموند قدیمی جعفری ای بود که فقط در منطقه ای "سدوکشمیر" دوهزار هکتار زمین داشت و چنان که دهقانان می گفتند، به زورت صاحب کرده بود، در ارگان خود، "مردم"، از "دستی" صحبت می کرد که "تخم نفاق" می باشد. کسی برای شناسائی این "دست" پیگیر نشد. آیا مراد، دست دهقانی است که زمین های خود را از جعفری ای می گیرد؟ مجاهدین افسانه ای دست را گرفتند و آن را به صورت یک داستان پلیسی در آوردند: "دراغما برای گنبد از اجتماع مخفیانه شاه سابق با ستن از ایادی جنایتکار دست نشانده اش در لندن مطلع شدیم. اجتماع که بی تردید در رابطه با آشوب های داخلی ایران و به ویژه در منطقه گنبد بود." (اعلامی مجاهدین، ۱۹ فروردین ۱۳۵۸) این ارتباط با "آشوب" های سنج و گنبد به چه دلیل بود؟ فقط از پاسداران که محرک جنگ بودند، سخنی در میان نبود. مردم ترکمن با ید هشیاری به خرج می دادند و رابطه ی لندن - گنبد را کشف می کردند. هشدار ی توکمیان، اما، چیز دیگری بود.

"آشوب" گنبد نه فقط پیش در آمد جنگ داخلی عام بود، همانا در خود رابطه ی متقابل mutandis mutandis (تغییر آن چه بایند تغییر کند) عناصر و افکار را نشان داد. اولین حرکت دهقانی ترکمن ها به قبل از قیام بهمین ماه بر می گشت. دهقانان یلقی (yelgay) و پشمک (Peshmak) پیش قدم شدند، بعد، تظاهرات دهقانی اسفند ماه که مستقیماً مساله ی زمین را مطرح کرد: الدن کیدن یولزی

قائیا ریب الماق گرک. (زمین های غضب شده باز با ید گسرد!) همراه آن، اولین قدم به سوی تشکیل شورا: از شورای خواجه لر تا ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا. اول، زمینداران بزرگ، ۲۰ درصد محصول به شورای منطقه می پرداختند. بعد، زمین آنسان مصادره شد. کسانی که در شوراها متشکل می شدند، عبارت از کشاورزان، صیادان (مانند شورای گمیش تیه) و قالی بافان بودند. آنان، در شورا، نوعی بازبایی هویت خود می دیدند و گذشته ی خسود را، "آق سقال" و "یاشولیها" را به یاد می آوردند. مجمع مشاوره ی ریش سفیدان که تعاون و حفظ ایل را تضمین می کرد. ولی تاریخ، گذشته را فقط به صورت بالفعل می نماید. آنان از تیره های خود، ایبل گوکلان ی موت و تکه ترکمن خیلی دور بودند. یکی "اهلی" شنده در نیمه اول سده ی ۱۹ که راه کشاورزی را دنبال کرد و دیگری قربانی ماجراجویی شاهزادگان در تبار اسارت و غارت می سوخت. همراه آنان دهقانانی که از کفتمالیات و سیوریات گریخته، ترکمنان "مادرزاد" می شدند و بنا به مصلحت، مردمان کوچ. این مردمان در جلگه ی وسیعی، به وسعت ۲۰۰ هزار کیلومتر مربع، فوو می روند؛ مراتع به کشتزارها مبدل می شوند ولی از جنگ شان به در می آید؛ کشت پنبه با خود سوداگران شهری را در نقش زمیندار می آورد و به عنوان "ربا خوار" بر آخرین حصه شان، صنعت خانگی قالی، جنگ می اندازند.

شورا، غرور آباء و اجداد ی را بازمی آورد. باز "ریش سفیدان" ندکه جلومی آیند و با آق سقال تجدید خاطر می کنند. دانایان "هویت" تاریخی خود، اینان ندکه راز سر به مهر تاریخ خود را در جنب و جوش شورائی پیش کش می کنند. اختلاف سنتی ما بین ترک ها و ترکمن ها "تصدقی" می نماید. حال، عاشق های ترک بر ترکمن ها "سرود مقاومت" سر می دهند؛ و دورنمای آذربایجان بر فراز سریا تخلیل تیراندازان ترکمن به پرواز در می آید. کردها هم با چاووشی "فتح" به یاری می شتابند. فواصل تصنعی زبان، فرهنگ، رودخانه ها و کوه ها در ابتنکار شورائی بیش و بیش ترک کوچک می شود. تیراندازان لخورده ترکمن در کنار ریشمرگ کرد: در باره ی زمین، آینده و شایدهستی شان گفتگومی کنند. کرچه آنان بسیا "اسرار" دیپلوما سی آشنا نیستند، ولی با اسرار زندگی شان، نحوه کار و نحوه گذران، آشنا ترند. ملموس تر با زندگی، رنج کشیده و مصیر برای بقا و برار خویشتن خود.

قشربا شعور، تحصیل کردگان، مبلغان "عافیت" ند. آنان به روستاها می روند و خبرهای شادی بخش می برند: زمین از آن کمسانی خواهد شد که روی آن کار می کنند. ترکمن ها خود "برنامه ی عمل" خود می دانند. شکست، حقارت و رنج زدگی شان، موجبات خود را در شهر بازمی یابد. شهر، همواره نقش دیوان را بازی کرده؛ با اعمال با جگیر و اصحاب شمشیر خود، ولی، امروز، شهر خود میدان منازعات سیاسی است ما بین گروه های اجتماعی. ترکمنان شهر را با ید فتح کنند: مساله ی زمین با جنبش شورائی کارخانه ها، کنترل اقتصاد سیاسی متصل شود؛ "شهروند" ترکمن به شهروند جمهوری شورائی مبدل شود. پس وقتی آنان، در اولین تظاهرات خود، فریاد می زنند: "ایشچی تا یخان بیرلگی، سینگیش اوچون گرک دوز" یک مسالهی حیاتی مربوط به سرشوش خود را مطرح می کنند. آنان به سلب مالکیت از "عاصبان" می پردازند. زمین به تصرف "همگانی" در می آید. یک گزارش مطرح می کند: "در تمام مناطقی که شوراها تشکیل شده بودند دیگر مالکیت خصوصی دهقانان اثری نبود. در این جاکشت و برداشت محصول تماماً به صورت دسته جمعی صورت می گیرد و محصول آن بر اساس نیروی کار میان خانوارهای دهقانی تقسیم می شود." این شیوه بهره برداری را خود ترکمن ها آفریده بودند. و بر آن بودند که از آن دفاع کنند. "یا آلرس، ییانا. اولرس" (یا می گیرید، یا می میرید).

فدائیان، که از "شهر" می‌آمدند، مدافع "حق" شان تلقی شدند. "مسلح" بودند و "پیشگام" طبقه‌ی کارگر. از طریق این عایق بود که ترکمنان گومان همراهی با کارگران صنعتی برودند. و برای آن که حسن نیت خود را نشان دهند، خود را "فدائی" خواندند. رفیقی می‌گفت، دردشتی به گله‌ی برخورد. نوجوانی که شبانی می‌کرد با او سر صحبت گشود. نامش را پرسید. گفت: فدائی. این تکان وجدان قومی، که تصویری اجتماعی از نوزائی قوم خود او بود، از آن رواسیل بود که تعمیم می‌یافت. اومی بایده "شهر"، "ملت" را یا بدو اگر "تقدیر" مساعدت کند به جهان - شهر، پس، اگر حکومت گومان می‌کرد، در ترکمن صحرا با "فدائی" مقابله می‌کند، از لحاظی ناحق نبود. او، اما، نه نگهدار بود و نه سامع.

اگر "مجاهد" تنها نوشته بود که اینان با حکومت همراهی کردند و در فروخواه با نندن جنگ "نقش موثر" داشتند، یک گزارش واقعی داده بود. موضوع فقط نفس کار بود. ولی از آن افتخاری ساختن، و به عنوان مبارزه علیه "جریان انحرافی"؟ یا، به واقع، نگهدارو هم مسلکانش را پوششی کردن برای محکومیت مردم ترکمن؟ و با آن، همه‌ی جنبش زنده‌ی تاریخی که در اکتکارشورا، کنترل کارگری و زمین ظاهر شد و در یک تهاجم عام، وحشیانه و مداوم درهم شکست؟

(در شماره‌های آتی، بحث خود را دنبال می‌کنیم. اول به انشعاب اقلیت - اکثریت می‌پردازیم. و بعد به کنگره...)

۲۵ ژوئیه ۱۹۸۳

۶ مرداد ۱۳۶۲

الف. ر.